**بازگشت به خود چیزها: هوسرل و مسئله ماهیت**

**شقاقی، حسین**

ادموند هوسرل اولین کسی است که‏ پدیدارشناسی را به شکل فلسفی مطرح کرد و آن را مبحث اصلی و محوری نظام فلسفی‏ خود قرارداد.برای آگاهی از مقصود هوسرل‏ از پدیدارشناسی،موضوعات مختلفی را می‏توان به عنوان مسئله محوری مطرح و حول آن بحث کرد که از آن جمله مباحثی‏ مثل رجوع به خود اشیا،حیث التفاتی‏ وجدان،توجه به امور انمضامی(در مقابل امور انتزاعی)یا توجه به نقش سوژه و گرایش به‏ نوعی ایدئالیسم متناسب با عصر هوسرل را می‏توان ذکر کرد1.اما مسئله‏ای که در عین‏ مرتبط بودن با تمام این مسائل و شناخت‏ تفکر هوسرل،دارای اهمیت است مسئله‏ ماهیت است.پدیدارشناسی نزد هوسرل‏ می‏باید علمی متقین و ضروری باشد چرا که‏ علم،فقط وقتی حقیقتا علم است که ضروری‏ باشد.این مسئله،دکارت را به یاد ما می‏آورد.

بازگشت به خود چیزها هوسرل و مسئله ماهیت

 هوسرل خود دینش را به دکارت در«تاملات‏ دکارتی»،این‏چنین ادا می‏کند:«انگیزش‏های‏ نوین پدیدارشناسی مدیون رنه دکارت، بزرگ‏ترین اندیشمند فرانسه است.می‏توان‏ این فلسفه(پدیدارشناسی)را کمابیش نوعی‏ نئو-دکارت‏گرایی (Neo-cartesianism) نامید،به این دلیل مشخص که بعضی مضامین‏ دکارتی را به نحو ریشه‏ای تکامل داده است؛ هرچند به ناچار تقریبا کل محتوای آموزه‏ای‏ دکارتی را کنار نهاده است‏2.

او اشتراک خود را با دکارت،از این جهت‏ نیز می‏بیند که هدف دکارت نیز اصلاح فلسفه‏ و تبدیل آن به علمی با بنیان مطلق و بدیهی‏ بود3.

هوسرل با عزل نظر از وجود خارجی قصد دارد به چنین بداهتی (Evidence) دست یابد. این بداهت،بداهتی یقینی (Apodictic) است و نه بداهتی قطعی (Assertoric) .در بداهت،یقینی،هیچ نوع امکان تشکیک نیست.

وقتی متعلق آگاهی،چیزی است که به هیچ‏ وجه مورد شک واقع نمی‏شود،ما دارای بداهتی‏ یقینی هستیم؛«...بداهت یقینی دارای این‏ ویژگی بارز است که نه فقط به‏طور کلی،یقین‏ به وجود چیزها یا وضعیت‏های بدیهی است‏ بلکه در عین حال در تأمل انتقادی،خود را به مثابه تصورناپذیری مطلق نبودن آنها نشان‏ می‏دهد و بنابراین پیشاپیش هرگونه شک‏ قابل تصور را به مثابه شکی بی‏محتوا منتفی‏ می‏کند»4.

اما بداهت قطعی از آنجا که متوجه حیث‏ وقوعی و وجود خارجی اشیاست،از گزند شک‏ و تردید کاملا پیراسته نیست.

بداهت موردنظر هوسرل زمانی حاصل‏ می‏شود که متعلق بداهت برای ما حاضر باشد: «بداهت شیئی یا وضعیت صرفا دورادور به نحو ناکافی افاده نمی‏شود،بلکه خود آن برای ما حاضر است و فاعل حکم آگاهی حلولی از آن‏ دارد»5.

هوسرل خود را بعضا پوزیتیویست می‏نامند چرا که او نیز مانند پوزیتیویست‏ها می‏خواهد بنیاد معرفت را برپایه آنچه دده شده بنا نهد. اما پوزیتیویست‏ها را از این حیث که دیدن را به‏طور کلی با دیدن حسی اشتباه می‏گیرند و نمی‏فهمند که هر موضوع حسی و جزئی دارای‏ ماهیت است در اشتباه می‏دانست چرا که‏ جزئی یک امر ضروری نیست بلکه یک تصادف‏ با یک امر ممکن است‏6.

اما مسئله هوسرل تنها در ارتباط با پوزیتیویست‏ها محدود نمی‏شود بلکه مربوط به بحران کل فلسفه جدید غرب است؛ چنان‏که مولر پونتی،پدیدارشناسی را زاییده‏ یک بحران می‏داند.مسئله اصلی در فلسفه‏ جدید،آگاهی است و غایت و آرمان آن،روشی‏ برای آگاهی و علمی سخن گفتن است.اما این‏ فلسفه در پایان سده 19 با بحران در ساختار علم جدید مواجه شد.اواخر قرن نوزدهم، زمان فروپاشی دستگاه‏های بزرگ فلسفی(از جمله افکار هگل)است؛توجه به شوپنهاور نیز رو به کاهش است و تاثیر متفکرانی چون‏ مارکس،فروید و نیچه هنوز فراگیر نشده‏ است؛همچنان که افکار پوزیتیویستی نیز از سال 1880 به بعد با معضلاتی روبه‏رو است از جمله پرسش از معنای عینیت داشتن علوم و چگونگی اعتبار عام قوانین علمی و...که این‏ معضلات در اندیشه‏هایی مثل ابطال‏گرایی زیر ذره‏بین می‏روند.در اندیشه‏های نوکانتی نیز شبهاتی پیرامون نحوه تلقی انسان به عنوان‏ مدرک محض وارد می‏شود؛مثلا دیلتای انسان‏ را در تلقی نوکانتی‏ها،سوژه‏ای کاملا انتزاعی و بی‏خون و بخار دانست‏7.

هوسرل در رویارویی با این بحران،در صدد تاسیس روشی جدید است اما روشی‏ که همچنان وفادار به آرمان مدرنیته(یعنی‏ آگاهی)باشد لذا هوسرل گرچه به تفکر غرب‏ انتقاد می‏کند ولی او هنوز یک فیلسوف مدرن‏ است نه پست مدرن.بر همین اساس روش او روشی برای کسب آگاهی است.این روش باید متقن باشد تا فلسفه را به پایه یقین به مثابه‏ یک علم کلی (Universal Science) و همچنین یک علم دقیق Rigorous) (science .برساند

در روش‏شناسی مبتنی بر علوم جدید، از ذوات و ماهیات چشم‏پوشی شده است؛ «در این روش‏شناسی نحوه رهسپاری برای‏ نایل آمدن به قوانین،معیت یا مقارنت یا توالی‏ و تعاقب یا تقدم و تاخر این ظواهر که همان‏ فنومن‏ها در معنای هیومی است،بیان می‏شود. این روش‏شناسی اگر در تفکری غالب آید، ناگزیر با نفی ذوات و ماهیات و از این طریق با نفی فلسفه و تفکر فلسفی ملازمه دارد»8.

هوسرل در مقابل این تفکر،خواستار احیای‏ ذوات و ماهیات است.پدیدارشناسی می‏باید علم به ماهیت و علم به ذات Eidetic) (science باشد چرا که فقط ذوات هستند که‏ ضروری و بدیهی هستند.توضیح اینکه،به هر شی‏ء،یک سری محمول‏ها به شکل ضروری‏ حمل می‏شود؛آنچه در شی‏ء هسته و منشأ و سرچشمه تمامی این محمول‏هاست.ذات‏ شی‏ء است‏9.

هوسرل امر جزئی را مثل هست بودن‏ (Edistence) ،مجعولیت (Facticite) می‏خواند و آنها را بیرون از قلمرو پدیدارشناسی‏ قرار می‏دهد؛چرا که جزئی و مفرد نامتعین و تعریف‏ناپدیر است ولی در آن ذاتی است که‏ به‏طور بدیهی می‏تواند به آن نسبت داده شود. تنها ذوات (Eidos) و نسبت‏های این ذوات‏ هستند که می‏توانیم آنها را بشناسیم.

ذوات همان معنای امور جزئی یا به عبارت‏ بهتر،وحدت تنوع پدیدارهای جزئی است؛ «ممکن است ذات فقط بر یک دلالت کند، مانند ذات جهان یا ذات من اما آن در عین‏ حال،وحدت جلوه‏های مختلف و مظاهر متنوع‏ همین فرد نیز هست؛به نحوی که معنای یک‏ امر جزئی،خود هرگز جزئی نیست و عمومیتی‏ را دربرمی‏گیرد»10.

پس ذات نمی‏تواند امری جزئی باشد.گفتیم‏ که ذات به صورت بدیهی به اشیا نسبت داده‏ می‏شود.برای اینکه مقصود از بداهت را بدانیم‏ به مفهوم شهود رجوع می‏کنیم.شهود در مقابل دلالت قرار دارد و هر دو،شأن دو حیث‏ التفاتی وجدانند11.هنگامی که وجدان‏ به سوی متعلقات الفات،التفاتی تهی است‏ که دلالت نامیده می‏شود ولی اگر التفات،به‏ متعلق دست یابد،این تحقق (Erfullung) التفات یا همان شهود است‏12.

اما این شهود دوگونه است؛شهود تجربی‏ و شهود ذات Wesenschau-Eidetic) (intution .در تاریخ فلسفه عقل‏گراها (راسیونالیست‏ها)شهود عقلی و تجربه‏گراها (امپریست‏ها)شهود تجربی(حسی)را ممکن می‏دانستند.کانت نیز گرچه تجربه‏گرا نبود ولی در حسیات استعلایی فقط شهود حسی را ممکن می‏دانست.اما هوسرل‏ قائل به هر دو شهود بود و معتقد بود این دو شهود،همزمان رخ می‏دهد و در همان حال‏ که نفس،محسوسات را ادراک می‏کند ذوات‏ را نیز می‏بیند.بر همین اساس،ما دو گونه‏ دانش داریم؛«دانش‏های امور واقع factual) (sciences که مبتنی بر تجربه‏ حسی‏اند و دانش‏های ماهیت یا آیده‏تیک‏ (Essentialist or eidetic sciences) که‏ مقصود از آنها بیشتر بینش یا شهود ماهیت یا دیدار آیدوس (eidos) است‏13.

شهود تجربی همان ادراک حسی کیفیات‏ محسوس به صورت بی‏واسطه است.شهود ذات،ادراک بی‏واسطه ذات است؛«شهود ذات،وجدان داشتن وقوف به امری است که‏ نگاه شهود ما متوجه آن می‏شود،و آن عینا در این شهود داده شده است.این شهود،شهودی‏ است اصلی و بنیادی که ذات را در هویت‏ جسمانی‏اش درمی‏یابد و ادراک می‏کند»14.

حال که معنای شهود مشخص شد،می‏گوییم‏ آن حالتی از وجدان که در آن شی‏ء بعید حاضر و داده شهود بی‏واسطه است«بداهت»نام‏ می‏گیرد.

همان‏طور که گفتیم،پدیدارشناسی علم‏ به ماهیت است.برای دستیابی به این ماهیت‏ باید از آنچه غیر از ماهیت است چشم بپوشیم. هوسرل برای چشم‏پوشی از آنچه موضوع‏ فلسفه او نیست و می‏بایست ذهن را از گزند آن زدود،اصطلاح اپوخه (Epoche) را به‏ کار می‏برد؛«اپوخه عبارت است از اینکه روش‏ پدیدارشناسی،برخی عناصر داده شده را در پرانتز (Bracheting) می‏گذارد و در برابر آنهایی علاقه می‏شود»15.

گرچه اپوخه هوسرلی از شک دکارتی‏ الهام می‏گیرد اما با آن تفاوت است.اپوخه‏ هوسرلی گرچه از یقینی که انسان در حالت‏ طبیعی گرچه از یقنی که انسان در حالت‏ طبیعی به وجود جهان خارج دارد فاصله‏ می‏گیرد اما نه گمان و نه شک را جایگزین‏ این یقین نمی‏کند.از نظر هوسرل گمان‏ و شک،تعدیل‏هایی در یقین هستند ولی‏ هوسرل اصلا قصد ندارد حکمی صادر کند؛ «اپوخه هوسرلی عنصری را از شک دکارتی‏ استخراج می‏کند که اولیه‏تر است زیرا اشک‏ با طرد یقین همراه است درحالی‏که اپوخه‏ یک عمل تعلیق صرف و امتناع از حکم است و نه نفی یا حدس یا فرض یا شک»16.اپوخه‏ یا کاهش یا تقلیل (Reduction) مراحلی‏ دارد مثل اپوخه تاریخی؛یعنی اولا همه احکام‏ مربوط به موضوعیت نفسانی معلق شده و فقط به متعلق توجه می‏شود؛ثانیا همه دانش‏های‏ نظری (Thecsretical Knowledges) از جمله فرضیات (hypotheses) و براهین‏ (proofs) ماخوذ از غیر آگاهی محض،طرد و حذف می‏شود؛و ثالثا همه آنچه دیگران در مورد متعلق آگاهی گفته و تعلیم داده‏اند نیز به حال تعلیق درمی‏آید.پس به‏طور خلاصه‏ اپوخه تاریخی یعنی چشم‏پوشی از همه‏ عقاید غیر از آگاهی محض برای رسیدن به‏ خود اشیا و سپس کاهش ماهوی«یا کاهش‏ آیدتیک- Edietc reduction »که در اینجا بیشتر مورد تاکید است؛بدین معنی‏ که هستی جزئی موضوع ورد شناسایی،در پرانتز نهاده شود.(دلیلش واضح است چون ما در پدیدارشناسی به دنبال ماهیت هستیم)؛ «در تقلیل آیده‏تیک،فعلیت اشیا و تاریخ‏ آنها را کنار می‏گذاریم و به آنها فقط به مثابه‏ آیدوس یا ماهیت می‏نگریم»17؛با این‏ کاهش،هستی دانش‏های طبیعی و انسانی و هر دانشی که مبتنی بر مشاهده امور واقع و تعمیم‏های آنهاست،حذف می‏شود؛حتی‏ دانش‏های آیده‏تیک مثل منطق هم حذف‏ می‏شود تا پدیدارشناسی خود را در مقابل‏ ماهیت ناب ببیند.هوسرل خود می‏گوید:«در نتیجه تمامی علومی را که به این جهان طبیعی‏ مربوط می‏شوند(صرف‏نظر از استحکام‏شان‏ در نظر من،و صرف‏نظر از تحسین و س تایش‏ من نسبت به آنها و عدم تمایلم به وارد کردن‏ کوچک‏ترین ایرادی به آنها)از دور خارج‏ می‏کنم؛مطلقا هیج استفاده‏ای از اعتبار آنها نمی‏کنم.هیچ قضیه‏ای از آنها راحتی‏ اگر از بداهتی کامل برخودار باشد تصاحب‏ نمی‏کنم»18.

ممکن است سؤال شود که اگر در اینجا علوم آیده‏تیک هم اپوخه می‏شوند،تکلیف‏ خود پدیدارشناسی که خود نیز از جمله علوم‏ آیده‏تیک است چیست؟در پاسخ با بگوییم‏ که باتوجه به اینکه علوم آیده‏تیک علومی‏ هستند که موضوع‏شان نه اعیان واقعی بلکه‏ اعیان و حقایق مثالی است،هوسرل می‏پذیرد که پدیدارشناسی از جمله علوم آیده‏تیک به‏ شمار می‏آید؛مثلا منطق و علوم ریاضی با اعیان و اشیای انضمامی و جزئی سروکار ندارند بلکه با ماهیت آنها سروکار دارند و بنابراین علوم آیده‏تیک هستند؛«این علوم‏ در هیچ‏یک از روش‏های خود واقعیت را وضع‏ نمی‏کنند یا به عبارت دیگر،هیچ‏گونه تجربه‏ای‏ به مثابه تجربه...نقش بنیاد را در آن ایفا نمی‏کند»19.بنابراین،پدیدارشناسی هم‏ که فقط با ماهیت اشیا سروکار دارد،یک علم‏ آیده‏تیک است.اما پدیدارشناسی یک تفاوت در روش‏ پدیدارشناسی است.روش علومی مثل منطق‏ و ریاضیات،استنتاجی است در صورتی‏که‏ روش پدیدارشناسی صرفا شهودی و توصیفی‏ است؛«پدیده‏شناسی استعلایی که به مثابه‏ علم توصیف ماهیات تلقی می‏شود به طبقه‏ای‏ اساسا متفاوت از علوم ریاضی تفاوت دارد»20. رویکرد شهودی-توصیفی اصل اساسی‏ پدیدارشناسی هوسرل است.

شهود یا مفهوم اپوخه یا کاهش(تقلیل) مرتبط است؛چون شهود چیزی جز آشکار شدن بی‏واسطه چیزی برای ما نیست.(خلاف‏ استنتاج در ریاضیات که با واسطه است)؛ «شهود،نخست به معنای فهم نازل‏ترین حد و لایه موردر است که در آن هر چیز بی‏میانجی‏ و فوری برای ما آشکار می‏شود».هوسرل این‏ یافتن نازل‏ترین حد را تقلیل یعنی تبدیل هر چیز به ساده‏ترین شکل حضورش خواند16.

در اینجا هوسرل پدیدارشناسی را از همه‏ مفروضات پیشین خالی می‏کند.این لازمه‏ پدیدارشناسی است،چون هوسرل می‏خواهد به وسیله پدیدارشناسی پایه استواری برای‏ همه علوم(مخصوصا فلسفه)فراهم کند.او از مجموعه معارف،هرآنچه را می‏توان در آن شک‏ کرد،کنار نهاد و این همان روش دکارت بود؛ «...این روش هرچه را که در زندگی طبیعی‏ تجربی و فکری،خود را یقنی جلوه می‏دهد از حیث امکان شک در آن مورد نقد روشمند قرار می‏دهد و می‏کوشد در صورت امکان،با طرد هر چیزی که شک در آن ممکن باشد مجموعه‏ای از داده‏های مطلقا بدیهی را به چنگ آورد»17.

تنها منبع بدیهی که برای هوسرل باقی‏ می‏ماند همان آگاهی نخستین است که به‏ صورت بی‏واسطه داده شده است نه چیز دیگر؛ چون گرچه می‏توان در وجود خارجی متعلق‏ آگاهی تردید کرد ولی نمی‏توان تردید کرد که‏ متعلق آگاهی به عنوان متعلق‏ آگاهی نزد ما وجود دارد.پس‏ آگاهی تنها چیز یقینی است‏ که در دست ماست؛«منتها همین‏که این آگاهی را تحلیل‏ می‏کنیم،می‏بینیم همیشه آگاهی به چیزی‏ است و جز این نمی‏تواند باشد.آگاهی باید آگاهی«به چیزی»باشد و ممکن نیست خودش‏ به تنهایی بدون اینکه متعلق داشته باشد یا به‏ چیزی تعلق بگیرد،به عنوان یکی از حالت‏های‏ ذهن یا نفسانیات وجود داشته باشد»18و از اینجا قاعده و شعار معروف پدیدارشناسی‏ هوسرل مطرح می‏شود؛رجوع به خود چیزها (back to things Themselves) .البته باید توجه داشت مقصود از اشیا در اینجا آن چیزی‏ است که به آگاهی داده شده است(معطیات‏ آگاهی)نه شی‏ء موجود در عالم خارج.لذا پدیدارشناسی به آیدوس (Eidos) می‏پردازد نه به امور واقع اما Eidos از نظر هوسرل،به‏ معنای eidos در نظر افلاطون نیست.

در نظر هوسرل آیدوس در فرایند ماهیت‏بخشی یا مثال‏سازی (Ideation) و از طریق شهود ماهوی (Eidetiv intuition) حاصل شده لذا آیدوس در حوزه آگاهی انسان‏ است.آیدوس در اینجا مستقل از ذهن انسان‏ لحاظ نمی‏شو اما اگر ما در شهود تجربی،یا اشیای فردی مواجهیم،چگونه مدعی حصول‏ ماهیت هستیم؟در پاسخ باید بگوییم هوسرل‏ برخلاف هیوم در محدوده انطباعات حسی‏ باقی نمی‏ماند بلکه به اعتقاد او ما از راه حواس، پدیدارها را حاصل می‏کنیم ولی پدیدارها را همواره با ماهیت و معنی می‏یابیم؛«...این یک‏ اصل موضوع پدیدارشناسی است که پدیدار با تفکر تقویت شود؛در همان حال که پدیدار است عقل هم باشد»19.

ما به ماهیات،به وسیله انتزاع از جزئیات آگاه‏ نیستیم بلکه عمل آگاهی،به داده‏های شهود تجربی معنا می‏بخشد(فرایند معنی‏بخشی‏ (sinngebung) و از این طریق،شهود فردی و تجربی تبدیل به شهود ماهوی‏ می‏شود.و این همان فرایند ماهیت‏بخشی‏ (Ideation) است.در فرآیند ماهیت‏بخشی، خودآگاهی (Efology) حاصل می‏شود، چرا که در فرایند تعلیق(کاهش)من خود را من محض همراه با ابژه‏های آگاهی خویش‏ می‏یابد و این تجربه استعلایی پدیدارشناسانه‏ از خود است‏20.این تجربه من استعلایی‏ (Transcendental ago) است.اما این‏ نوعی خود تنها محوری (solipsism) نیست‏ چرا که من استعلایی به مناد (Monad) های‏ لایب‏نیتس شباهت دارد؛زیرا آنچه من‏ استعلایی به مثابهماهیات می‏یابد برای غیر من‏ (Alterago) نیز یافت می‏شود(غیر منی‏ که همچون من فاعل آگاهی است).من در تجربه آگاهی،من‏های دیگر را همچون خود، از ماهیات آگاه می‏بیند لذا این«من»های‏ کثیر خود را در یک عالم مشترک می‏یابند. هوسرل این نسبت مشترک را تشارک اذهان‏ (Intersubjectivity) می‏نامد و عالمی که‏ بین این من‏ها به صورت مشترک شکل می‏گیرد را نیز«عالم زندگی» (lebenswelt) نام‏ می‏دهد.هر فردی این عالم را از طریق همدلی‏ (Empathy) می‏یابد(به رغم اختلاف‏نظرها)؛ (دیلتای را به خاطر آوریم که برای فهم‏ آثار انسانی،روش همدلی با صاحب اثر و نزدیک شدن به تجربه حیاتی او را ارائه کرد). یکی از نکات مهم در مورد مسئله ماهیت در نزد هوسرل همان پیش فرض‏زدایی است که در بحث اپوخه کاهش بیان شد.هوسرل گرچه‏ خود را در این مورد که هدف خود را حصول‏ یقین قرار داده،وامدار دکارت می‏داند ولی‏ خود،کوگیتوی دکارتی را یک پیش‏فرض‏ فلسفی می‏دانست که غیر بدیهی و غیر یقینی‏ است.بحث از حذف پیش فرض‏ها تاثیر زیادی‏ بر مباحث هرمنوتیک فلسفی داشت تا آنجا که ریکور،هرمنوتیک را شاخه‏ای از درخت‏ پدیدارشناسی می‏داند.

\*پانوشت‏ها:

(1)-ر.ک:ورنو،روژه و وال،ژان«پدیدارشناسی و فلسفه‏های‏ هست بودن»مهدوی،یحیی،خوارزمی،تهران 1372، صص 22-19.

(2)-هوسرل،ادموند«تاملات دکارتی»رشیدیان، عبد الکریم،نشر نی،چاپ اول 1381،ص 31.

(3)-همان،ص 32.

(4)-همان،ص 50.

(5)-همان،صص 44-43.

(6)-رک:یوخنسکی،ا،م،«فلسفه معاصر اروپایی»شرف، علمی فرهنگی،چاپ دوم،1379،ص 109.

(7)-دارتینگ،آندره«پدیدارشناسی چیست؟»،نوالی، محمود،سمت 1376،صص 12-11.

(8)-ریخته‏گران،محمد رضا«پدیدارشناسی هنر مدرنیته» ساقی.چاپ اول 1383،صص 33-32.

(9)-رک:ورنو،روژه«پدیدارشناسی و فلسفه‏های‏ هست بودن»صص 40-39.

(10)-همان،ص 39.

(11)-در توضیح اصطلاح حیث التفاتی باید بگوییم که‏ به نظر هرسول اینکه وجدان متصف به آگاه بودن باشد همیشه مقارن با آگاه بودن از چیزی است؛یعنی آگاهی‏ همیشه نسبت به چیزی او به آن اشاره می‏کند؛لذا می‏گوییم آگاهی،دارای ماهیت التفاتی (Intentional) است. در واقع آگاه بودن از چیزی همان التفات است اما به‏ متعلق آگاهی(ابژه)دسترسی نداریم بلکه به تجربه و نمود آن دسترسی داریم.به همین خاطر به آنها پدیدار (Phenomenon) می‏گوییم.این مسئله بیانگر نوعی‏ رویت درونی (Reflection) در آگاهی است.

(12)-ر.ک:ورنو،روژه«پدیدارشناسی و فلسفه‏های‏ هست بودن»صص 42-41.

(13)-بوخنسکی،«فلسفه معاصر اروپایی»صص 110- 109.

(14)-ورنو،روژه«پدیدارشناسی و فلسفه‏های هست بودن» ص 42.

(15)-بوخنسکی«فلسفه معاصر اروپایی»ص 110.

(16)-رشیدیان،عبد الکریم،«هوسرل در متن آثارش»، چاپ اول،1384،ص 170.

(17)-همان،ص 182.

(18)-همان،ص 172.

(19)-همان،صص 183 و 182.

(20)-همان،ص 184.

(21)-احمدی،بابک،«ساختار و تاویل متن»ج 2،مرکز، کرج،چاپ اول،1370،ص 545.

(22)-هوسرل،ادموند،«تاملات دکارتی»،ص 33.

(23)-مگی،بریان،«فلاسفه بزرگ»،فولادوند، عزت اللّه،خوارزمی،چاپ اول،1372،ص 413.

(24)-دارتینگ،آندره،«پدیدارشناسی دین» پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی،چاپ اول 1382، ص 78.